بسم الله الرحمن الرحیم

دوشنبه 20/03/92

جلسه 901

مطلبی از حدیث رفع مانده عرض کنم: مرحوم محقق عراقی فرموده فقره رفع ما اضطروا الیه شامل معاملات نمی شود چون خلاف امتنان است که بخواهند معامله اضطراریه را ابطال کنند، کما اینکه فقره رفع ما استکرهوا علیه شامل تکالیف نمی شود، اکراه رافع تکلیف نیست بلکه باید به حد اضطرار برسد اذ لم یلتزم أحد به اینکه اگر کسی اکراه شد بر شرب خمر مثلا به این نحو که او را تهدید کردند که باید یک فلس بدهی یا این مشروب را بخوری، مثلا به پول الآن ایران به یکی بگویند یا باید صد هزار تومان بدهی یا این مشروب را بخوری اگر به حد اضطرار نرسد کی فقیهی ملتزم می شود به جواز شرب خمر، ولی کمتر از این مبلغ را در معاملات اگر بیایند مطرح کنند مثلا بگویند یا این کتابت را به من بفروش یا بیست هزار توامن بلاعوض باید به من بدهی، خوب کتابش را اگر به او فروخت مصداق رفع ما استکرهوا علیه می شود.

اقول: این فرمایش محقق عراقی به نظر ما ناتمام است، چون که اولا: خود روایت ربعی از آیه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان این رفع ما استکرهوا علیه را استفاده کرد، چون در ذیل رفع عن امتی خطأها ونسیانها آمده است که الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان راجع به رفع اکراه، واین موردش تکلیف است نه معامله، که اظهار کفر عند الاکراه است، واظهار کفر کفر نیست ولی حرام تکلیفی که هست، هر چند این در نوادر است وسند تمام نیست ولی به عنوان شاهد خوب است.( هرچند مورد آیه که عمار بود مضطر بود والا او هم مثل پدر ومادرش شهید می شد اما آیه ندارد الا من اضطر بلکه دارد الا من اکره، وشأن نزول هم که مقید نیست لان القرآن یجری مجری الشمس والقمر، ولذا اذا نزلت القرآن فی قوم بعد از زوال آن قوم اگر بنا باشد که آیه دیگر مصداق نداشته باشد که روایت می گوید معنایش این است که این قرآن دیگر فائده ندارد).

ثانیا: چه مقیدی دارد رفع ما استکرهوا علیه که شامل تکالیف نشود؟ این مثالی که ایشان زد که اذا اکره علی شرب الخمر بان هدّد انه یوخذ منه فلس ان لم یشرب الخمر این یک بحث مهمی است که مرحوم آقای حائری در درر اشاره می کند که تناسب بین رافع ومرفوع باید در این موارد حفظ شود، مصلحت تسهیل که اقتضاء کرده است اکراه رفع شود باید در ارتکاز متشرعه مغلوب آن مفسده واقع نباشد، درارتکاز متشرعه مفسده شرب خمر آن قدر زیاد است که بخاطر پول مختصر تجویز نمی کنند شرب خمر را، واین اختصاص به اکراه هم ندارد بلکه در حرج هم همین است، آیا می شود ملتزم شد که آن حرجی که رافع حرمت کندن مو هست در حال احرام همان حرج آیا کافی است برای رفع حرمت معاصی موبقه یا معاصی مهمه؟ قطعا کافی نیست، این یک ارتکاز متشرعی است که نباید این مصلحت تسهیلیه که منشأ رفع حکم عند الاکراه او الاضطرار او الحرج می شود نباید این مصلحت تسهیل مغلوب آن مفسده ارتکاب حرام واقعی بشود، ( لذا اگر محرم را اکراه کنند که یا یک عدد مویت را بکنی در حال احرام یا باید 500هزار تومن بدهی رفع ما استکرهوا علیه شاملش می شود وحدیث رفع از این موارد انصراف ندارد، یا اگر زنی اگر یک تار مویش بیرون نباشد ممکن است جریمه اش کنند آیا درست است که بگوئیم چون رفع ما استکرهوا علیه شامل تکالیف نمی شود باید به حد اضطرار برسد وچه اضطراری است حالا یک ملیون جریمه شود زندگیش که مختل نمی شود، این فرمایش وجهی ندارد).

هذا تمام الکلام فی حدیث الرفع و بذلک ثبت تمامیة سند حدیث الرفع و دلالته علی البرائة فی الشبهات الحکمیة، حدیث رفع دلالتش بر برائت به نحوی است که دلیل وجوب احتیاط اگر وارد بشود تعارض می کند با حدیث رفع، فرق می کند حدیث رفع با برخی از ادله برائت مثل"ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا"، چون بیان وجوب احتیاط مصداق بیان شرعی وبعث رسول است ووارد است بر ما کنا معذبین...، اما رفع ما لایعلمون مصداقش خود حکم واقعی مشکوک است وبا دلیل وجوب احتیاط تکلیف واقعی مشکوک از ما لایعلمون بودن خارج نمی شود، حالا حکم ظاهری هم اگر مشکوک بود مصداق رفع ما لایعلمون هست یا نیست این بحث دیگری است، آیا رفع ما لایعلمون علاوه بر تکلیف واقعی مشکوک اگر وجوب احتیاط مشکوک شد آیا وجوب احتیاط مشکوک را هم رفع می کند ظاهرا یا نمی کند این را بعدها مطرح خواهیم کرد، آقای صدر معتقد است که می شود ما رفع ما لایعلمون را هم تطبیق کنیم بر تکلیف واقعی مشکوک وهم تطبیق کنیم بر وجوب ظاهری احتیاط اگر مشکوک بود ونام این را برائت طولیه می گذارد که د رجای خودش ان شاء الله بحث خواهیم کرد، ولی فعلا عرض من این است که بالاخره رفع ما لایعلمون در آن تکلیف واقعی مشکوک مصداق دارد ونسبت به او جاری می شود ودلیل وجوب احتیاط رافع موضوع آن نیست چون دلیل وجوب احتیاط تکلیف واقعی مشکوک را از مشکوک بودن خارج نمی کند، ولذا دلیل وجوب احتیاط می شود معارض حدیث رفع که باید بعدا ببینیم آیا دلیل مطلقی بر وجوب احتیاط داریم مثل قف عند الشبهة واگر داریم چگونه بین دلیل وجوب احتیاط ودلیل حدیث رفع باید جمع بکنیم، که این بحث بعدها مطرح خواهد شد. (حدیث الرفع یشمل الحکم الواقعی فقط یعنی رفع حکم واقعی لا یعلمونه، بله! اگر مثل این حدیث بود که "الناس فی سعةٍ ما لم یعلموا" این مطلق است یکون الناس فی سعة سواء لم یعلموا بالحکم الظاهری او الواقعی، اما اگر همین حدیث اینگونه بود که" الناس فی سعةِ ما لا یعلمون" که بعضی ها اینجور خوانده اند {که البته مطابق با متون روائی نیست ولی در کتب اصول آمده است}، این هم می شد شبیه حدیث رفع، چون اینجا خود تکلیف واقعی مشکوک مصداق ما لایعلمون است، الناس فی سعته هستند دیگر اگر بگوئید یجب الاحتیاط بالنسبة الیه می شود تعارض، اگر ماء موصوله ای بود که منطبق بود بر تکلیف واقعی مشکوک مثل رفع کما لایعلمون دلیل وجوب احتیاط که ما لایعلمون را وآن تکلیف واقعی مشکوک را ما یعلمون نمی کند، ولذا دلیل وجوب احتیاط می شود معارض با او.

بله! کسانی که مثل صاحب کفایة ما لایعلمون را می گویند ما لایعلمون من جمیع الجهات لا بحکمه الواقعی ولا بحکمه الظاهری، ولذا چون اینجور معنا می کنند می گویند دلیل استصحاب ورود دارد بر حدیث رفع، چون دلیل استصحاب می گوید استصحاب حرمت که کردیم در این لحم مشکوک التذکیة شما نمی توانی بگوئی این تکلیف ما لایعلمون بقول مطلق ومن جمیع الجهات است بل تعلم بحکمه الظاهری وهو الحرمة الاستصحابیة، ولی این فرمایش انصافا خلاف ظاهر است، زیرا ظاهر ما لایعلمون این است که آن تکلیف واقعی مجهول است، اینکه حکم ظاهری را بدانیم این باعث نمی شود که حکم واقعی از مجهول بودن خارج بشود، ولذا نه استصحاب نه وجوب احتیاط نه هیچ دلیل دیگری ورود ندارد بر حدیث رفع وتکلیف واقعی را از مجهول بودن تبدیل نمی کند به معلوم بودن.

وجالب این است که مرحوم آخوند دچار یک نوع دور شده چون در استصحاب هم می گوید لا تنقض الیقین بسبب الشک بل انقضه بسبب آخر، بعد می گوید دلیل حجیت اماره که آمد مثلا جبر ثقه گفت این آبی که قبلا پاک بود نجس شده، آخوند می گوید دلیل حجیت اماره ورود دارد بر استصحاب چون شما دیگر نقض یقین به سبب شک نمی کنی بلکه نقض یقین می کنی به سبب علم به حجیت این خبر ثقه، خوب اگر اینجور باشد چرا در استصحاب می گویید استصحاب ورود دارد بر رفع ما لایعلمون بلکه عکس کنید بگوئید ما بعد از اینکه شک کردیم در بقاء حرمت ما نقض یقین به سبب شک نمی کنیم بلکه نقض یقین می کنیم به سبب حدیث رفع، این می شود دور چون شما از یک طرف می آیید می گوئید که ما دلیل استصحاب را وارد می دانیم بر رفع ما لایعلمون برای اینکه وقتی استصحاب می گوید که این فعل حرام است الآن چون قبلا حرام بود دیگر این فعل مجهول الحکم من جمیع الجهات نیست، بلکه معلوم الحکم الظاهری است، ورفع ما لایعلمون یعنی ما لایعلمون به من جمیع الجهات لابحکمه الظاهری ولابحکمه الواقعی، از این طرف آمدید گفتید که استصحاب ورود دارد بر حدیث رفع که طبعا نتیجه اش این می شود که دلیل وجوب احتیاط هم ورود پیدا کند بر حدیث رفع چون حکم ظاهری را می فهمیم، واز آن طرف یک چیزی در استصحاب می گوئید که صلاحیت پیدا بکند که حدیث رفع ورود پیدا کند بر استصحاب، چون شما در استصحاب می گوئید که نقض یقین به سبب شک نباید کرد اما من وقتی که حجت دارم بر حکم مخالف حکم سابق مثلا خبر ثقه می گوید که این آب نجس شده، من دیگر نقض یقین به طهارت به سبب شک در طهارت نمی کنم بلکه به سبب یقین به حجیت خبر ثقه می کنم، خوب اگر اینجور بگوئید من در مواردی که استصحاب حرمت هست ولی رفع ما لایعلمون الآن صلاحیت دارد که جاری شود چرا رفع ما لایعلمون مقدم نشود بر استصحاب؟ چون من دیگر نقض یقین به سبب شک نمی کنم بلکه نقض یقین می کنم به سبب حدیث رفع، یعنی یک بیانی آخوند دارد که لازمه اش این است که هم دلیل استصحاب ورود داشته باشد بر حدیث رفع وهم حدیث رفع ورود داشته باشد بر استصحاب واین منجر به دور می شود چون کل منهما یکون رافعا لموضوع الآخر وهذا محال کما سیاتی فی محله ان شاء الله.

وحل ذلک این است که رفع ما لایعلمون ندارد که رفع ما لایعلمون به من جمیع الجهات بلکه تکلیف واقعی مجهول است حتی اگر حکم ظاهری را هم بدانیم، موضوع از بین نمی رود، کما اینکه در مورد استصحاب هم مفاد دلیل استصحاب نهی از نقض یقین به سبب شک نست بلکه نهی از نقض یقین است در مورد شک در بقاء، لاتنقض الیقین بالشک یعنی فی مورد الشک بالبقاء، والا یک آقایی می گوید من استخاره کرده ام با استخاره می خواهم نقض یقین بکنم لا بسسب الشک، این که نمی شود، بلکه لاتنقض الیقین بالشک یعنی فی مورد الشک بالبقاء.).

حدیث الحجب

وهی: ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم.

آقای خوئی در نوار درسهای اخیرشان فرموده اند: حدیث الرفع ضعیف سندا بجمیع اشکاله اما حدیث الحجب تام سندا ودلالة.

اقول: لنا ان یقول بان حدیث الحجب لیس تاما لاسندا ولا دلالة، فرار از حدیث رفع به حدیث حجب فرار من المطر الی المیزاب است.

اولا: اما سند حدیث حجب: در سند ابوالحسن زکریا بن یحیی است که مجهول است، چون ما یک زکریا بن یحیی واسطی داریم که او ثقه است، ولی زکریا بن یحیی واسطی را کشی می گوید ابویحیی است بعید است که با این ابوالحسن که در سند واقع شده متحد بشود، لا اقل محرز نیست که این ابوالحسن وابویحیی یکی باشند.

ثانیا: اما دلالت حدیث حجب: آیا نمی شد به کافی مراجعه کنید؟ د رکافی به جای ما حجب الله علمه عن العباد که در وسائل نقل کرده آمده: "ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم"، هیچ اختلاف نسخه هم نیست، حتی نسخه صاحب وسائل هم که در کافی تحقیق دارالحدیث آمده دارد: ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم نه ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم، ما حجب الله عن العباد حجب یعنی منع، لسان العرب می گوید: کل شئ منع شیئا فقد حجبه کما تحجب الاخوة الام فی الارث که اگر میتی دو تا برادر ابوینی یا یک برادر ودوخواهر ابوینی داشت ولی فرزند وپدر نداشت بخاطر این دو تا برادر این مادر ارثش از ثلث میرسد به سدس، این دو تا برادر حاجبند، ولو خودشان هم ارثشان زیاد نمی شود واصلا ارث نمی برند چون در طبقه اولی نیستند ولی حاجب ارث امّ هستند، اینجا هم ما حجب الله عن العباد یعنی ما منع الله عن العباد یعنی آن چیزهایی که محروم کرده خدا مردم را از آنها، مثلا نابینا را خدا محروم کرده از چشم داشتن پس نمی توانی استهلال کنی حجبک الله عن الاستهلال فهو موضوع عنک، یا ضعف بدنی داری نمی توانی روزه بگیری حجبک الله عن الصوم فهو موضوع عنک، ما حجب الله عن االعباد یعنی آن فعلی که خدا محروم کرده عبدش را از آن فعل، حجاب یعنی حائل ماحجب الله عن العباد یعنی ما حال الله بینه وبین العباد، آنی که خدا حائل شده بین آنها وبین بندگانش یعنی نگذاشته آن کار را انجام دهند "وحیل بینهم وبین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من قبل" حیل یعنی حُجِب، یا "انهم یومئذ عن ربهم لمحجوبون" به این معنا نیست که خدا از آنها مستتر است چون خدا که قابل رؤیت نیست، محجوبون یعنی محرومون حیل بینهم وبین العباد، (وشما در موارد جهل به حکم واقعی محروم از تکلیف واقعی نیستید بلکه می توانید احتیاط کنید)، پس ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم می شود نفی تکلیف به ما لایطاق وربطی به نفی ظاهری تکلیف مجهول ندارد.

ثالثا: در حدیث حجب گفته شده که اگر خدا اخفاء بکند می گویند حجب الله، خدا هیچ کم نگذاشته است" ما من شئ یقربکم الی الجنة ویبعدکم عن النار الا وقد امرتکم به" همه چیز را به مردم گفتند، "الیوم اکملت لکم دینکم" منتهی ظالمین اخفاء کردند وسبب ضیاع احکام شدند این حجب الله نیست بلکه حجب الظالمین است، خدا که اخفاء نکرد بلکه خدا اشکار کرد منتهی یک عده ظالم یا یک عده علمای ترسو حقایق را به مردم نگفتند، این حجب الظالمین یا حجب العلماء الجبانین است حجب الله نیست، این اشکال را تامل بفرمائید تا فردا.